

جستاری در نگرش روشمند آسیب شناسی در
حوزه های آفرینشی و پژوهشگری ادبیات

دکتر مهیار علوی مقدم

عضو هیات علمی دانشگاه تربیت معلم سبزوار

۱- ادبیات درون دانشگاهی - ادبیات بیرون دانشگاهی

اگر بتوانیم ادبیات را به دو حوزه‌ی «ادبیات درون دانشگاهی» و «ادبیات بیرون دانشگاهی» تقسیم کنیم، به ناگزیر باید بتوانیم با نگاهی علمی، به توانمندی‌ها و ناتوانی‌های هر دو حوزه بپردازیم و در زدودن ناتوانی‌ها و در پی آن، گام برداشتن به سوی رشد و بالندگی ادبیات پویای سرزمینمان و گستراندن توانمندی‌های آن بکوشیم. عموماً این باور وجود دارد که ادبیات درون دانشگاهی، ادبیاتی است محافظه‌کار، سنت‌گرا، غیرذوقی و غیرسیاسی و ادبیات بیرون دانشگاهی، ادبیاتی است نوگرا، رادیکال، پویا، روشنفکرانه و سیاسی. به نظر می‌رسد که ادبیات دانشگاهی، در توجه کردن به کم‌اهمیت‌ترین رجال ادب فارسی افراط ورزیده، به گنجینه‌ی واژه‌های نادر فخر فروخته، در پژوهش‌های خود، جز غرق شدن در لغت و شواذ آرایه‌های ادبی چیزی دیگری مطرح نکرده و از پیوند ادبیات با روزگار معاصر گریخته است. در برابر ادبیات بیرون دانشگاهی، در مسیر توجه به ادبیات بیگانه و زبان و فرهنگ غرب و تأثیرپذیری از دگرگونی‌های فرهنگی و ادبی فراسوی مرزها راه به افراط پیموده است.

با گذشت زمان، ادبیات درون دانشگاهی - چه در عرصه‌ی عمل و چه در حوزه‌ی نظر - ادبیات بیرون دانشگاهی را تحریم کرد و به دشواری به آن، اجازه‌ی راه یافتن به محیط‌های دانشگاهی را داد. در مقابل، ادبیات بیرون دانشگاهی، غالباً خود را مدعی راستین ادبیات دانسته است. یکی از نمودهای این ستیزه‌گری و وجود روحیه‌ی محافظه‌کاری و سنت‌گرایی در میان ادیبان دانشگاهی، کم‌توجهی به ادبیات معاصر است که از یک سو به سبب سنت‌شکنی ذاتی آن و از سوی دیگر، بهره‌مندی از رنگ و بوی سیاسی، به تاپویی تبدیل شده است. روحیه‌ی محافظه‌کارانه و سنت‌گرایی ادبیات دانشگاهی، زمینه‌ی مناسبی برای عدم تفاهم در برابر جوش و خروش نسل نو یعنی نسلی که از شیوه‌های فضل‌مآبان‌های ادبیات مکتوسی گریزان بود، فراهم آورده است.

۱-۱. در کشاکشِ تقابلِ بین «سنت» و «نوگرایی» سه گروه از یکدیگر متمایز شدند: سنت‌گرایان، نوگرایان و نوسنتیان. سنت، ساز و کاری دوگانه دارد: از یک سو، از آن گذشته است و بنابراین، گاه سنت به صورتِ سنگواره‌هایی نمود می‌یابد که قادر است ذهنیت هنرمند و آفریننده‌ی اثر ادبی را در سیطره‌ای گزیرناپذیر خود بگیرد و خلاقیت او را سلب و یا محدود کند و به پیروی و اذارد و از سوی دیگر در ساختنِ امروز مؤثر است. این رویه‌ی دوم سنت، زنده و پویاست و در روند حرکتی انسان در مسیر اکنون و آینده، نقشی درخور توجه ایفا می‌کند و عناصر آفرینش هنری را به دست می‌دهد. بنابراین، طبعی است که سازوکار گذشته‌نگر سنت، ظاهریین باشد. گویا سنت‌گرایان، تنها، ایستایی انسان و جهان هستی را می‌بینند و حرکتِ شتابنده به سوی جلو را نمی‌نگرند. در حالی که نوگرایان عمدتاً در پیِ دگرگونیِ صورت، می‌کوشند. مهم‌ترین مشکلِ نوگرایان، عدم تفاهم با سنت‌گرایان بوده است. از جمله دلایل شکستِ نوگرایی در برهه‌هایی از تاریخ ما، سرشتِ یکسونگری آن بود، چنان که سنت‌گرایی نیز به همین دلیل به فروپاشی انجامید. از میان این تضاد، اندیشه‌ی نوسنتی پدید آمد.

گفت و گو بین سنت و نوگرایی، تقریباً از روزگار امیرکبیر و تأسیس دارالفنون آغاز شد. بر پا شدنِ دارالفنون و مدرسه‌های نوینی از این دست و در پی آن نهضتِ مشروطیت، کم و بیش به نفع نوگرایان، سمت و سو یافت. شکل‌گیری انسجام‌آمیز طبقه‌ی متوسط شهرنشین و عمدتاً دیوان‌سالار پس از ۱۳۰۰ ش، به رشد و گسترشِ اندیشه‌های پیوند دهنده بین سنت و تجدد، گرایید که بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ش، نخستین بارقه‌های آن درخشیدن گرفت. پدیده‌ی «نیما»، نمود بارز این گرایش بود و در پی آن، نویسندگان و پژوهشگرانی که کوشیدند شیوه‌های تازه‌ی نقد، تحلیل و پژوهشِ آثار ادبی را در چارچوبِ فرهنگِ بومی به کار گیرند در این شمارند. بزرگانی از نسلِ اول چون بهار، یاسمی، قزوینی، نفیسی، فروغی، اقبال آشتیانی، مینوی، همایی و فروزانفر و از نسل دوم و سوم چون دکترناتل خانلری، دکتر صفا، دکتر معین، دکتر یوسفی، دکتر زرین‌کوب، دکتر اسلامی ندوشن و دکتر شفیع‌کدکنی هر یک در سویی - دیر یا زود - کوشیدند فرهنگ و ادبِ ملی و بومی را با دیدی نوین‌نگرند و با ژرف‌نگری در سنت بومی با ابزارهای جدید علمی، آن را بسنجند.

۱-۲. بارزترین نمود عینی حضور نوسنتیان، در دانشگاه‌ها بوده است. ادیبانِ نوسنتی در دانشگاه‌ها کوشیدند با ژرف‌نگری، دیرباوری، روی آوردن به شیوه‌ی تردید علمی و انتقاد از هرگونه شیوه‌ی خشک مکانیکی (که بر بسیاری از آثار نوسنتیان دوره‌ی نخست سایه انداخته بود) به دور مانند گروهی که در دهه‌های اخیر در تکاپوی بازگرداندن شور و نشاط به ادبیاتِ درون دانشگاهی

بوده‌اند کوشیده‌اند روش‌های نو علمی را با مباحث کلاسیک ادبِ مَن‌نرسی پیوند دهند. در میان ایشان، کامیابی عمدتاً از آن کسانی بوده است که از یک چشم‌انداز، در حوزه‌ی ادبیاتِ درون دانشگاهی جای می‌گیرند و از منظری دیگر، در قلمرو ادبیاتِ روشنفکرانه. جامعیتِ این پژوهشگران، رمز اصلی توفیقِ اندیشه‌ورزی آنان بوده است. در این میان، پژوهش‌های بنیادین و نظریه‌پردازی اساسی را نسل تازه‌ای از ادیبان دانشگاهی و روشنفکر ارائه کرده‌اند که با مباحثِ جدید زبان‌شناسی، فلسفه و معرفت‌شناسی آشنایند و عمدتاً به مباحث میان رشته‌ای گرایش یافته‌اند. می‌توان انتظار داشت که از درون این حرکتِ جدید، ادیبانی پدید آیند که از یک سو با بهره گرفتن از روش‌های علمی نوین، به «صورت» اثر ادبی و با گرایش به کاربرد شیوه‌های فلسفی و رویکردهای معناشناسی به «جوهر» اثر ادبی بیندیشند.

۲- آسیب‌شناسی ادبیات و نقش آن در حوزه‌های روشنفکری و پژوهشگری

در فرایند آسیب‌شناسی ادبیات، باید ادبیات را به مثابه‌ی پیکره‌ای از فرهنگ و جلوه‌ای از خلاقیت و آفرینندگی پنداشت. جزئی‌نگری و ادبیات را به مثابه‌ی یک «کل» نگاه نکردن و آن را به عنوان بخشی از فرهنگ جامعه ندیدن، به ادبیات آسیب می‌رساند. باید دریافت که ادبیات به مثابه‌ی پیکره‌ای از فرهنگ جامعه، تا چه اندازه با هویت ملی در پیوند است و تا چه اندازه هویت ما می‌تواند در بستر هموار زبان و ادب فارسی رشد کند. زبان و ادب فارسی، بی‌گمان یکی از عینی‌ترین نمادهای هویت ملی و همچون ابزاری برای دست یافتن به هویتی است که گاه با نابسامانی‌هایی روبرو شده است. از این رو، باید دریابیم که در مجموعه‌ی انداموار فرهنگ و اندیشه، ادبیات نقشی بارز دارد و بی‌گمان شاعران و سخن‌پردازان زبان و ادب فارسی در رشد و بالندگی هویت ملی، جایگاهی درخور داشته‌اند. در این میان، زدودن آفت‌هایی که ساحت ادبیات را آسیب‌پذیر می‌سازد اهمیت چشمگیری دارد.

هرگونه گام عملی در آسیب‌شناسی ادبیات باید از حوزه‌ی مَن‌نرسی و دانشگاهی آغاز شود و نمی‌توان به کوشش‌های روشنفکرانه‌ی غیردانشگاهی بسنده کرد. چرا که در روزگار ما هرگونه کوشش علمی، عمدتاً در نموده‌های مَن‌نرسی و از مجرای پژوهش علمی و دانشگاهی امکان‌پذیر است. مباحثِ روشنفکرانه، زمانی می‌توانند اعتباری داشته باشند که به دستاوردهای آکادمیک متکی باشند؛ در غیر این صورت، چیزی جز ذوقیات فردی غیرعلمی نخواهد بود. از ضرورت‌های عرصه‌ی آکادمیک، پیوند میان دو حوزه‌ی «روشنفکری» و «پژوهشگری» است. زیرا زمانی که پژوهشگر از

هوشمندیِ روشنفکرانه بی‌بهره باشد، دستاوردی جز ارائه‌ی پژوهش‌های خام، فضل‌فروشانه، نابسامان و خشتی نخواهد داشت و تا زمانی که روشنفکر، به عرصه‌های علمی و آکادمیک پژوهشگری راه نیابد، به چیزی جز در «سطح» ماندن و عوامانه به گرداگرد خود نگاه کردن، نخواهد رسید.

۱-۲. باید بین «ادبیات» به اعتبار آفرینشی بودن و «پژوهش‌های ادبی» به اعتبار بحث از ادبیات تمایزی نهاد. این تمایز، آن‌گاه که از هنر یا علم بودن ادبیات پرسیده می‌شود، در ذهن رهزنی می‌کند، چرا که «ادب» به اعتبار آفرینشی بودن، هنر است و به اعتبار بحث درباره‌ی این آفرینش، علم. اولی «هنر است و آفرینندگی و آن دیگری، هر چند دانش به معنای اخص آن نیست، شاخه‌ای از معارف انسانی است» (ولک، ۱۳۷۳: ۳). از این رو، آن چه درباره‌ی هنر بودن ادبیات گفته می‌شود بر ادبیات به مفهوم «آفرینش ادبی» آن ناظر است؛ اما درخور توجه است که ما به آفرینش ادبی، جز از راه بحث و گفتگو درباره‌ی مصداق‌های آن (یعنی حوزه‌ی پژوهش‌های ادبی) دست نمی‌یابیم. مرحله‌ی بحث از ادبیات، چون در عرصه‌ی دانش و پژوهش‌های ادبی جای می‌گیرد، باید هرچه بیشتر عقلانی، معیارپذیر و فراگیر باشد. خواننده‌ی جدی ادبیات که متن ادبی را متفاوت با دیگران و نه از سر تفنّن، می‌خواند و پژوهشگری که به بحث درباره‌ی ادبیات می‌پردازد، در حقیقت، می‌کوشد از راه دانش ادبیات به ادبیات دست یابد و نیز آفریننده‌ی متن ادبی در هنگام آفرینش، به ابداع از نوع هنر، روی می‌آورد و حتی همو، به هنگام گفتگو درباره‌ی آن چه آفریده است، از حوزه‌ی هنر و آفرینندگی به حوزه‌ی دانش و فرهیختگی پای می‌گذارد. بنابراین، هرگونه سخن و گفتگویی از ادبیات - دانسته یا نادانسته - معیارهایی از دانش ادب را باید به همراه داشته باشد، در این صورت هر مطالعه‌ی جدی ادبیات، در چارچوبی علمی و توصیفی معنا می‌یابد.

در نزد پیشینیان، به هنگام بحث درباره‌ی حوزه‌ی علمی و پژوهشی ادبیات، به جنبه‌ی علمی و توصیفی آن کمتر توجه می‌شد. حتی امروز نیز در آموزش مکتوسی ادبیات، به پیروی از نگرش سنتی ادبیات کلاسیک، به جنبه‌های علمی و توصیفی چندان توجهی نمی‌شود و هنوز هم پیکره‌ی نظام آموزشی و پژوهشی ادبیات ما را عمدتاً، طبقه‌بندی سنتی^۱، به دور از جنبه‌های علمی و توصیفی شکل می‌دهد.

شاید یکی از دلایلی که بسیاری از آثار ما در زمینه‌ی نقد ادبی، سبک‌شناسی، تذکره‌نویسی، تحلیل و بررسی متن‌های ادبی و مباحثی از این دست، گناه به دور از آرایسی استوار و موجه در عرصه‌های انتقادی نگاشته شده‌اند، نبود زمینه‌ای مساعد و درخور توجه برای رشد و بالندگی حوزه‌ی دانش و پژوهش ادبی بوده است. بسیاری از این آثار، چنان مختصرند که مجالی برای نقد مستن پدید

نمی‌آید و پاره‌ای از آنان، چنان مبهم و کلی درباره‌ی نمونه‌های متنی سخن گفته‌اند که به خواننده، کمتر فایده‌ای می‌دهند. این آثار، از دریافت‌های کلی و گاه غیرموجه به دور نیستند و نتوانسته‌اند خود را به آسانی از قید سنت‌های ادبی روزگار خود برهانند. آثار تذکره‌ای مانند *لباب‌الالباب*، *تذکره‌الشعراء*، *آتشکده‌آذر* و آثار نظری ادبی مانند *چهار مقاله*، *ترجمان‌البلاغه*، *قابوسنامه* و *حدائق‌السحر* آرای چندان استوار و موجه نداشته و به رغم دربرداشتن فوایدی در نقد و تحلیل آثار ادبی، معمولاً با مختصرگویی، ابهام‌گرایی، کلی‌نویسی، کاربرد تعبیّرات قالبی، لغازی، انشاپردازی و گاه سطحی‌بینی، همراه بوده‌اند. در میان این آثار، کمتر کتابی در سنت ادب فارسی می‌توان یافت که همچون *المعجم فی معاییر اشعار العجم*، با هوشمندی و درنگ در جنبه‌های فنی و زیباشناختی شعر فارسی تدوین شده باشد. به این دو مجموعه‌ی تذکره‌ای و نظری، در میراث ادب فارسی، می‌توان دریافت‌های انتقادی شاعران را افزود؛ شاعرانی که گاه ضمن شعرهای خود، نکته‌های انتقادی را در توصیف شعر خود و با برشمردن نکته‌های چشمگیر و عمدتاً همراه با خُرده‌گیری بر سروده‌های پیشینیان و معاصران، عرضه کرده‌اند. تأثیرپذیری از سنت‌های شعری، دور شدن از دایره‌ی استدلال و برهان، آمیختن با سلیقه‌های شخصی و یک‌سونگری، از ویژگی‌های این‌گونه شعرهای نقدی است که سبب شده فواید انتقادی آن‌ها نیز کم‌رنگ باشد. بنابراین، در ایران، مباحث کلاسیک نظری، بلاغی و زیبایی‌شناختی که در حوزه‌ی دانش و پژوهش ادبی و «بحث از ادبیات» جای می‌گیرند از تک‌وپوی چندانی بهره‌مند نبوده و رشد چندانی نیافته است.^۱

بنابراین، می‌توان پذیرفت که ادبیات درون دانشگاهی عمدتاً، با دانش و «پژوهش ادبی» در پیوند است و ادبیات برون دانشگاهی با «آفرینش ادبی». در حقیقت گریز از ادبیاتِ مدرّسی در میان نسل پر جنب و جوش نوگرای امروز، گریز از شیوه‌های نه چندان علمی، ایستا و غیرپویای دانش ادبی است و نه خود «ادبیات». از این‌روست که حوزه‌ی مدرّسی و دانشگاهی ادبیات برای پویا کردن هرچه بیشتر عناصر درونی خود باید از این‌گونه شیوه‌ها روی گرداند و به پژوهش‌های علمی و پویای ادبی بپردازد تا به این ترتیب در راستای آفت‌زدایی درونی خود گام بردارد.

۲-۲. آنچه از ادبیات در حوزه‌ی آموزش مورد نظر است «بحث ادبی» در مرحله‌ی دانش و پژوهش‌های عمیق ادبی است و بی‌گمان شیوه‌ی بحث از یک اثر هنری و ادبی نمی‌باید و نمی‌تواند ضرورتاً و صرفاً هنری، عاطفی و ذوقی، بلکه باید عقلانی، معیارپذیر و فراگیر باشد. هرگونه سخن از ادبیات، یعنی دانسته و یا ندانسته راه یافتن به معیارهایی از دانش ادبی و هرگونه فعالیت ادبی، جز در عرصه‌ی آفرینش، در حوزه‌ی دانش ادب جای می‌گیرد. هرچند برخی بر این باورند که کسی می‌تواند

ادبیات را درک کند که خود آفریننده‌ی اثر باشد. این موضوعی است که شمس قیس رازی در سده‌ی ۷ ق. نیز به آن پرداخته و به ناروایی آن اشاره کرده است:

بیشتر شعرا بر آن باشند که نقد شاعران توانند کرد و جز ایشان را نرسد که در ردّ و عیب آن سخن گوید و این غلط است. از بهر آن که مَثَل شاعر در نظم سخن، همچون استاد نَسَاج است که جامه‌های متقوم با قد و نقوش مختلف و شاخ و برگ‌های لطیف و گزارهای دقیق و دوال‌های شیرین در آن پدید آرد. اما قیمت آن جز سمسازان و بزازان که جامه‌های بیش بها از هر نوع و متاع هر ولایت بر دست ایشان بسیار گذشته باشد نتوانند کرد... پس قول او اگر بشنوند به جهت بزازی و سمساری شنوند نه از روی جولاهگی و جامه‌بافی. چه هر کس که چیزی را بر هیأت اجتماعی بیند و مستعمل آن بر آن هیأت بوده باشد جودت و رداد آن، آن را از قوت به فعل آورده باشد و نیز شاعر نظم سخن به شهوت طبع خویش کند و شعر بر وفق حاجت و لایق صورت واقع گوید و نافذ اختیار آن برای نیکویی لفظ و معنا کند و فرق بسیار است میان آن چه به شهوت و خوش آمد طلبند و آنچه برای نیکویی و ستودگی خواهند (رازی، ۱۳۱۴: ۳۳۹).

ناگفته پیداست که دو حوزه‌ی «آفرینش» و «پژوهش» ادبیات با یکدیگر در تضاد نیستند و حتی مکمل یکدیگرند. بی تردید، ادبیات و حوزه‌ی «آفرینش» آن می‌تواند بدون «پژوهش» و نقد و تحلیل اثر ادبی وجود داشته باشد و به کار خود ادامه دهد، همان‌گونه که زبان بدون وجود دستور زبان و هنر، بدون وجود پژوهش هنری می‌تواند وجود داشته باشد و موجودیت خود را حفظ کند. زیرا که حوزه‌ی آفرینش بر پژوهش و نقد تقدم زمانی دارد. آنچه پژوهشگر ادبیات و هنر انجام می‌دهد برگرفته از ویژگی‌های آثار ادبی و هنری است که در حوزه‌ی آفرینش، معنا می‌یابد. اما آنچه بر عهده‌ی حوزه‌ی پژوهش گذاشته شده، آشکار کردن نقاط ضعف و قوت اثر ادبی و هنری و مشخص کردن ارزش واقعی این‌گونه آثار است و نبود این حوزه و یا وجود داوران و پژوهش‌های نسنجیده و فیرعلمی، سبب رکود در حوزه‌ی آفرینش و سرانجام تنزل آثار ادبی و هنری می‌شود.

مستقد بصیر و بی غرضی که از ذوق سرشار و فهم نکته‌یاب بهره دارد، به مدد علم و منطق در تهذیب و ترقی هنری، وظیفه‌ی مهم و مؤثری را بر عهده می‌گیرد. قدرت تحلیل و منطق استوار به او اجازه نمی‌دهد که هنرپروران خودنمایی از شهوت و قبول بی‌جایی بهره برند و هنرمندان بی‌ادعا در ظلمتِ معمول و زاویه‌ی گمناهی بمانند (زرین کوب، ۱۳۵۴: ۲۹/۱).

۳- پیوند بین پژوهش‌های ادبی و آسیب‌شناسی ادبیات با مباحث علمی، نظری و فلسفی

در جامعه‌ای چون ایران، ادبیات، به ویژه شعر، بر هویت ملی و فرهنگی مائتایر گذاشته است. گویا «ما مانند خانواده‌های تک فرزندی هستیم که همه چیز در همین یک فرزند [ادبیات] نهاده شده و همه چیز را باید در همین یک تن جست» (ستاری، ۱۳۵۷: ۱۳۶). با آن که بازتاب فرهنگ در این تک فرزند یعنی ادبیات، چندان نظر پذیرفته شده‌ای نیست، اما به ویژه در سده‌ی اخیر که دست ما از آفرینش و تولید فرهنگی کوتاه بوده، عمدتاً هنر درخور توجه عرصه‌ی فرهنگ ما، ادبیات بوده است. به هر روی اگر بپذیریم که ادبیات، بارزترین نمود فرهنگ جامعه‌ی ماست، بی‌گمان دور ماندن ادبیات از مباحث تئوری و نظری و نابسامانی پژوهش‌های ادبی و فقر در این گونه مباحث و زمینه‌ها، می‌تواند به مثابه‌ی نمود بارز فقر فرهنگی جامعه به شمار آید. با کمال تأسف، این ضعف‌ها و نابسامانی‌ها، با نبود روش‌شناسی در قلمرو پژوهش‌های ادبی نیز همراه است. همچنین شیوه‌های پرداختن به مباحث نظری و علمی ادبیات، عمدتاً، به دور از هرگونه نوگرایی است و در سیطره‌ی روش‌های سنتی جای دارد. در چارچوب این روش‌های سنتی، دستاوردهای کلی، یک سونگر و احساس‌گرا حاکم است؛ شیوه‌های ایستا و غیرپویای سنتی، عناصر زیباشناختی ادبیات را به مثابه‌ی یک کل می‌نگرد، ادبیات را با نگاهی مجرد و انتزاعی تحلیل می‌کند، پیوندی بین ادبیات با فرهنگ و اجتماع قایل نیست، شیوه‌ای واحد را در بررسی ویژگی‌های زیباشناختی آثار ادبی به کار می‌گیرد و نگرشی بر پایه‌ی استدلال‌های احساسی، جانبدارانه و تأثیری در پیش می‌گیرد. پیامد شیوه‌های سنتی از این دست، آشفتگی و نابسامانی در پژوهش‌های ادبی و دور ماندن ادبیات از نگاه علمی و منطقی است.

۳-۱ چگونه است که با آن همه تعصبات، فرهنگ خودی گاه این چنین بیگانه می‌نماید و فرهنگ بیگانه آن چنان خانگی؟ رمز گریز از فرهنگ خودی و بیگانه شدن هر چه بیشتر نسل جوان و مخاطبان از این فرهنگ پویا در چه نهفته است؟ چگونه است که:

استاد از شعر فرخی و انوری حرف می‌زند، کلیله و مرزبان‌نامه را جز به جز تفسیر می‌کند، ابیات دشوار خاقانی و تلمیحات و اشارات جهانگشا و مقامات حمیدی را توضیح می‌دهد و دانشجو از کلاس که خارج شد شوق و علاقه‌ی خود را نثار فلان نمایشنامه‌ی اروپایی می‌کند یا رمانی را که از زبان خارجی ترجمه شده است می‌خواند و اگر خودش هم چیزی می‌نویسد یا مقاله و نقدی منتشر می‌کند هیچ تأثر و نفوذی را از این ادبیات سنتی ارانه نمی‌کند (زرزین‌کوب، ۱۳۵۶: ۱۹۶).

یکی از عمده‌ترین دلایل این بیگانگی، تنزل فرهنگ در کلاس‌های ادبیات، در حد گزاره‌های خبری است. گویا در این عرصه، کوشیده می‌شود که همه جا از «خبر» فرهنگ خودی اشباع شود؛

کلاس ادبیات و همایش و رسانه و در و دیوار و همه و همه، پیوسته از فرهنگ خودی «خبر» می‌دهند، کتاب‌های ادبیات از یاد پدران و رشادت‌ها و اخلاق و رفتار آنان و علم و ادب و فرهنگشان آکنده می‌شود. اما، فرهنگ، از جنس «خبر» نیست که با انتقال این خبر، فرهنگ نیز منتقل شود. فرهنگ از مقوله‌ی باور و جوهری رفتاری است و نه اطلاعی ذهنی. این که برخلاف آنچه معمولاً گفته و شنیده می‌شود که: «ادبیات جزو فرهنگ است» نیز چندان سخن دقیقی نیست. بلکه فرهنگ، طرز نگاه ماست به جهان. فرهنگ و اندیشه، بازتابنده‌ی جهان هستی است و زبان و ادبیات، بازتابنده‌ی فرهنگ و اندیشه. فرهنگ، «در چیزی» نیست؛ فرهنگ «در ما» است. از این روست که انسان اندیشمند و فرهیخته، بین خود و عناصر فرهنگی، اشتراک فرهنگی می‌یابد و چون چنین است صرفاً در اختیار داشتن تمام عناصر فرهنگی، با تمام کلیدهای رمزگشای آن، فرهنگ نمی‌آفریند. باید از تعارفات و مسامحه‌هایی که در حق فرهنگ و ادب به ناروا، روا می‌داریم دست برداشت و به غنا بخشیدن عناصر فرهنگی از راه ارج نهادن به آموزه‌های علمی و نظری و رودررو شدن درست با واقعیت‌ها و عینیت‌ها پرداخت.

۳-۲. آسیب‌شناسی ادبیات، سخت نیازمند است بر پایه‌ی نگرش نظری روشن و منسجم استوار شود. بهره‌مند شدن آسیب‌شناسی ادبیات از ملاک‌های علمی نقد ادبی و تئوری ادبیات به این فرایند یاری می‌رساند. هر اندازه در غنای بحث‌های تئوریک ادبیات گام برداریم، به کارایی و تأثیرگذاری آسیب‌شناسی و آفت‌زدایی ادبیات کمک کرده‌ایم. در نبود چنین بحث‌هایی، نمی‌توان به آسیب‌شناسی منسجم، روشمند، سنجیده و هدفدار دست یافت.

بخش درخور توجهی از ناتوانی ادبیات دانشگاهی، یعنی آموزش رسمی ادبیات در سطح عالی، به دور ماندن ادبیات از مباحث نظری و اندیشه‌های علمی و فلسفی مرتبط است. اگر در پی آنیم به شکلی فراگیر، ژرف و کاربردی، به آسیب‌شناسی ادبی و آفت‌زدایی از حوزه‌ی دانشگاهی ادبیات روی آوریم، باید با دیدی علمی و انتقادی و به دور از هرگونه کژروی به آن بپردازیم و در بالندگی دوباره‌ی ادبیات ژرف‌اندیش سرزمینمان بکوشیم. اما با کمال تأسف، بی‌اعتنایی فرهیختگان ادب‌ورز به مباحث علمی و نظری، به ساخت ادبیات آسیب‌رسانده است. هر چند در کشوری چون ایران که مباحث نظری و اندیشه‌های علمی و فلسفی جدید، جوان و نوپاست، این نابسامانی و آسیب‌پذیری، کم و بیش، اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. به این نکته نیز باید توجه کرد که اندیشمندان مباحث نظری و آسیب‌شناسان ادبی، اغلب گفته‌اند که چه چیزها نداریم، اما کمتر به داشته‌های خود توجه داشته و در مسیر تولیدفکری گام زده‌اند.

یکی از راهکارهای اصلی در آسیب‌شناسی ادبیات، پرداختن به نقد ادبی بر پایه‌ی اندیشه، شناخت و فرهیختگی است. نقد ادبی، در ادبیات، پرتوی می‌افکند که زوایای تاریک آن را روشن می‌کند و سبب می‌شود همان‌طور که خواننده به زندگی می‌نگرد به ادبیات بنگرد و به خواندنِ متن به چشم سرگرمی و از سر تفنّن ننگرد. نقد، گفتگویی است بین منتقد و اثر از یک سو و منتقد و خواننده از سوی دیگر. نقد به خواننده امکان می‌دهد علاوه بر نقد دیگران، به نقد خود نیز بپردازد. نقد، دید انتقادی را در زمینه‌ی ادبیات و از آن، مهم‌تر در جامعه گسترش می‌دهد. ذهنیت جامعه را آماده می‌کند تا افراد از نگرش سیطره‌پذیر بپرهیزند و به گفتگو و مکالمه با گرداگرد خود روی آورند. یکی از نیازهای نسل جوان پژوهشگر ادبی، به عنوان پیش شرطی برای نقادی، آشنایی با آیین‌ها و رویکردهای جدید نقد ادبی غرب است. اما متأسفانه، این نظریه‌ها و رویکردها عمدتاً به شکلی پراکنده و غیر نظام‌مند به خواننده‌ی جلدی فارسی زبان ارائه شده‌اند. نقد ادبی در ایران، از آهنگ شتابنده‌ی نقد ادبی در غرب، سخت عقب مانده و این عقب‌ماندگی، ادبیات درون دانشگاهی را آسیب‌پذیر ساخته است.

۳-۳. امروزه، پژوهش‌ها و مطالعات ادبی، آن‌چنان با مباحث نظری، علمی و نظریه‌های نوین فلسفی پیوند خورده که نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت؛ نظریه‌هایی مانند پدیدارشناسی، ساختارگرایی، پساساختارگرایی، شالوده‌شکنی، فلسفه‌ی تحلیلی زبان و... امروز، به شکل گسترده‌ای، موضوع مطالعه و پژوهش اهل فلسفه شده است و اندیشمندان از دریچه‌هایی جدید معرفت‌شناسی، متن ادبی را نقد و ارزیابی می‌کنند.

شاید یکی از دلایل گسیختگی نسل قدیم از جدید، همین دور ماندن ادبیات از مباحث نظری، علمی و فلسفی باشد؛ نسل قدیم، به سبب عدم آشنایی با دانش‌های جدید نظری و فلسفی و عدم نیاز به احساس ضرورت بازنگری یافته‌ها و دانسته‌های خود، به ادبیات به مثابه‌ی موضوعی مجرد و انتزاعی و به دور از پیوند با نظریه‌ها و باورهای جدید علمی و فلسفی می‌نگریست. پیامد ناگوار این نوع نگاه، ناشناختگی نقش و جایگاه ادبیات و آثار ادبی در نزد دانشجویان و حتی بسیاری از معلمان و استادان ادبیات است، به گونه‌ای که حتی گاه دانشجویان و استادان ادبیات که باید متولیان آن باشند، برای ادبیات جایگاهی درخور، در جامعه تصور نمی‌کنند. نسل جدید نیز به سبب دل دادن به ساحت زیبای ادبیات، خود را از هرگونه مطالعات نظری و علمی ادبیات، فارغ و بی‌نیاز می‌بینند. این نسل معمولاً با گونه‌ای بی‌هویتی فرهنگی دست به گریبان است - بی‌هویتی‌ای که لایه‌های فرهیخته‌ی

ادبیات و فرهنگ ما را با بحرانی روبرو ساخته و دانشجویان و دانشگاہیان را به مجموعه‌ای منفعل تبدیل کرده است.

آشنایی آنان که در حوزه‌ی ادبیات درون دانشگاهی جای می‌گیرند با مباحث علمی، نظری و فلسفی، به ویژه رویکردهایی که در دهه‌های پایانی سده‌ی بیستم و سال‌های نخستین سده‌ی بیست و یکم به سخن مشترک دانایی انسان در درک و فهم دانش‌های گوناگون بشری تبدیل شده است موجب می‌شود پژوهش‌های ادبی در این حوزه، از عقلانیت، معیارپذیری و فراگیری بیشتری بهره‌مند شود.

یادداشت‌ها

۱- در سنت ادبی، از جهت، دو جریان «ادب مدرسی - اشرافی» و «ادب غیرمدرسی - اشرافی» در کنار یکدیگر وجود داشت. آنچه در چارچوب دانش ادبیات و حوزه‌ی «بحث از ادبیات» جای می‌گیرد عمدتاً دستاورد نظام رسمی آموزش ادبی یعنی ادب مدرسی - اشرافی بوده و نقص‌های ادب این نوع بر دانش ادبیات و حوزه‌ی بحث از ادبیات نیز حاکم است. در این میان آثار ادبی اهل عرفان و تصوف، راهی متمایز در این طبقه‌بندی سنتی در پیش گرفتند چرا که در این‌گونه آثار، جنبه‌ی آفرینشی و تولیدی، از جنبه‌ی آموزشی و پژوهشی ادبی پررنگ‌تر بوده است و این آثار، به آموزش مدرسی، کمتر تن در داده‌اند. سخن ابوالقاسم قشیری درباب مختص به «ادب» به نقل از سخنان مشایخ، خواندنی و آموزختنی است. قشیری «مردمان اندر ادب» را به سه طبقه تقسیم می‌کند: «اهل دنیا» که بیشترین آداب ایشان، اندر فصاحت و بلاغت بود و نگاه داشتن علم‌ها و سترهای ملوک و اشعار حرب و «اهل دین» که بیشترین آداب ایشان اندر ریاضت نفس و به ادب کردن جوارح و حدها نگاه داشتن و ترک شهوات بود و «اهل خاص» که بیشترین آداب ایشان اندر طهارت دل بود و مراعات اسرار و وفا به جای آوردن عهدها و نگاه داشتن وقت و با خاطرها نمانگریستن و نیکی اندر جایگاه طلب و اوقات حضور و مقام‌های قرب (ر.ک: قشیری، ۱۳۴۰: ۴۸۱-۴۸۲). گویا از دیدگاه قشیری که او را می‌توان برابری اندیشه‌ی شمار درخور توجهی از اهل تصوف برشمرده ادب رسمی و مدرسی، دانشی دنیوی است که با اهل دنیا و نهایتاً اشراف در پیوند است. تمایزی که قشیری در «مردمان اندر ادب» قایل می‌شود، در حقیقت گویا همان تمایز میان «ادب درس» و «ادب نفس» است و هر چند ادب درس هرگز از ادب نفس به کلی دور نبوده، در ادب فارسی، همواره یک جریان پر نفوذ ادبیات تعلیمی و اخلاقی را شکل داده است.

۲- در ادبیات ایران، کمتر می‌توان نشانی یافت که در آن نظریه‌های تعریف شده در چارچوب طبقه‌بندی که نظریه‌پردازی مانند رنه ولک به دست داده و یا نگرش‌های مستقل در زمینه‌ی انواع ادبی ارائه شده باشد. ولک، شاخه‌های گوناگون دانش ادبی را، روش‌های گوناگون بررسی و مطالعه‌ی ادبی برمی‌شمارد و می‌کوشد به وحدت و انسجامی بین نظریه‌ی ادبی، نقد ادبی، تحقیق مدرسی و تاریخ ادبیات (به مفهوم پویای آن) دست یابد او دو بررسی برون‌ساختی و درون‌ساختی را در مطالعات ادبی برشمرد. ولک در بررسی برون‌ساختی ادبیات به مباحثی از جمله ادبیات و زندگی‌نامه، ادبیات و روان‌شناسی، ادبیات و جامعه، ادبیات و اندیشه، ادبیات و هنرهای دیگر و در مطالعات درون‌ساختی ادبیات به مباحثی از جمله چگونگی وجود اثر ادبی هنری، خورشنوبی و وزن و بحر، سبک و سبک‌شناسی، تصویر، استعاره و اسطوره، ماهیت و وجوه افسانه‌های روایی، انواع ادبی و تاریخ ادبیات می‌پردازد (ولک، ۱۳۷۳: کتابنامه). شیوه‌ی طبقه‌بندی ولک، بر پایه‌ی منطقی تقسیم‌بندی، قابل پذیرش به نظر می‌رسد و گویا در مباحث ادبی در ایران نیز درخور استفاده است. به رغم جامعیت درخور توجهی که در طبقه‌بندی ولک به چشم می‌خورد، اما محدود کردن مباحث درون‌ساختی و برون‌ساختی ادبیات به چند حوزه و نادیده گرفتن عواملی مانند جغرافیا و اقتصاد در بررسی‌های برون‌ساختی ادبیات و صرفاً اشاره به عواملی مانند جامعه و روان‌شناسی در این بررسی‌ها، از دقت و تأمل نظریه‌پردازی مانند رنه ولک به دور است.

در تحولی که ادیبان نو سنت‌گرا و نوگرای ایرانی، از چند دهه‌ی گذشته آغاز کرده‌اند کوشیده شده در مفاهیم دانش ادب سنتی، دگرگونی‌ها و بازنگری‌هایی صورت گیرد و تا حدی طبقه‌بندی ادبی با تحولاتی روبرو شده است.

کتابنامه

- ۱- وازی، شمس قیس، (۱۳۱۴)، *المعجم فی معاییر اشعار المعجم*، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات خاور، تهران.
- ۲- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۵۶)، *خرداد و تیر*، «تدریس ادبیات و مسئله پدران و فرزندان»، مجله‌ی راهنمای کتاب، سال ۲۰، شماره ۳-۴.
- ۳- _____، (۱۳۵۴)، *نقد ادبی*، دو جلد، انتشارات امیرکبیر، تهران.
- ۴- ستاری، جلال، (۱۳۵۷)، *فرهنگ و مردم*، شورای عالی فرهنگ و هنر، تهران.
- ۵- قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن، (۱۳۴۰)، *ترجمه‌ی رساله‌ی تفسیری*، به کوشش بن‌الدیع الزمان قزوینگر، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- ۶- ولک، رنه - وارن، آوستن، (۱۳۶۳)، *نظریه‌ی ادبیات*، ترجمه‌ی ضیاء موحد - پرویز مهاجر، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.